






# یک دانه ی کوچک: داستان وانگاری ماتای



-  Nicola Rijdsdijk
-  Maya Marshak
-  Marzieh Mohammadian Haghghi
-  Persian
-  Level 3

در روستایی روی سرازیری کوه کنیا در شرق آفریقا،  
دختر کوچکی با مادرش روی زمینی کار می‌کرد. اسم  
آن دختر وانگاری بود.



وانگاری از بیرون بودن لذت می برد. درباغچه ی  
خانوادگیشان که محصولات غذایی بود با کارد بزرگ  
خود خاک را زیر و رو می کرد. او دانه های کوچک را در  
زیر خاک گرم فرو می کرد و روی آن را با خاک  
می پوشانید.



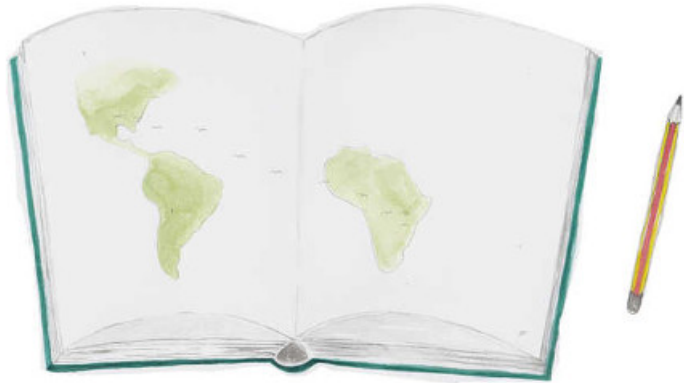
بهترین زمان مورد علاقه ی او در طول روز، زمان غروب بود. زمانی که خیلی تاریک می شد و نمی شد گیاهان را دید، وانگاری می دانست که دیگر باید به خانه برگردد. او از کنار رودخانه ها و مسیرهای باریکی که در بین زمین های کشاورزی بود رد می شد.



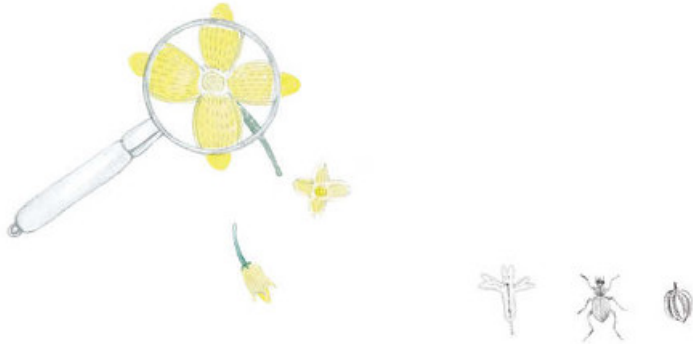
وانگاری بچه ی باهوشی بود و نمی توانست برای به  
مدرسه رفتن صبر کند. ولی مادر و پدرش می خواستند  
که او بماند و به آنها در خانه کمک کند. وقتی که او  
هفت ساله شد. برادر بزرگش، پدر و مادرش را وادار  
کرد که به او اجازه ی مدرسه رفتن بدهند.



او به یادگیری علاقه داشت! وانگاری با خواندن هر کتاب مطالب بیشتر و بیشتری یاد گرفت. او در مدرسه عالی بود به طوری که برای ادامه تحصیل به ایالات متحده ی آمریکا دعوت شد. وانگاری هیجان زده بود! او می خواست که بیشتر در مورد دنیا بداند.



در دانشگاه آمریکا وانگاری چیزهای جدید زیادی یاد گرفت. او در مورد گیاهان و اینکه چگونه رشد می کنند درس می خواند. و به یاد می آورد که خودش چگونه بزرگ شده است: به یاد می آورد که چگونه در زیر سایه درختان در جنگل های زیبای کنیا با برادرش بازی می کرد.



هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر می‌فهمید که چقدر مردم کنیا را دوست دارد. او می‌خواست که مردم شاد و آزاد باشند. هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر خانه‌ی آفریقایی‌اش را به یاد می‌آورد.



وقتی که تحصیلاتش به پایان رسید، به کنیا برگشت. ولی شهرش تغییر کرده بود. مزرعه های خیلی بزرگ در طول زمین گسترده شده بودند. زن ها دیگر هیزم برای آشپزی نداشتند. مردم فقیر بودند و بچه ها گرسنه.



وانگاری می دانست که چه کار کند. او به زنان یاد داد که چگونه می توانند با استفاده از دانه ها درخت بکارند. زنان درخت ها را می فروختند و از پولش برای مراقبت از خانواده هایشان استفاده می کردند. زنان خیلی خوشحال بودند. وانگاری به آنها کمک کرده بود که احساس قدرتمندی و نیرومندی کنند.



همچنان که زمان می‌گذشت، درخت‌های جدید در جنگل‌ها رشد کردند، و رودخانه‌ها دوباره جاری شدند. پیام وانگاری در سرتاسر آفریقا پیچید. امروزه میلیون‌ها درخت از بذرهای وانگاری رشد کرده‌اند.



وانگاری سخت کار کرده بود. مردم سراسر دنیا متوجه این موضوع شدند، و به او یک جایزه ی عالی دادند. آن جایزه، جایزه ی صلح نوبل بود و او اولین زن آفریقایی بود که آن را دریافت می کرد.



وانگاری در سال 2011 از دنیا رفت، ولی ما هر وقت  
که به یک درخت زیبا نگاه می‌کنیم به یاد او می‌افتیم.





# Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

یک دانه ی کوچک: داستان وانگاری ماتای

Written by: Nicola Rijdsdijk

Illustrated by: Maya Marshak

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by [Storybooks Canada](http://Storybooks Canada) in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons  
[Attribution 4.0 International License](http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).